

امپراتوری ایران

با بزرگ منشی و آرمان نیکخواهی

فریبرز رهنمون

« کوروش بزرگ در زمان مرگش سیمای جهان متمدن آنروز را دگرگون کرده بود ولی من می پندارم، نکته ای که باید بیشتر روی آن استوار بود (تاکید کرد) داد و دادگری او ، همتائی و همسانی مردمان زیر فرمان او بوده. کارهای او معنی تازه ای به بزرگ منشی، نیکخواهی و مردم دوستی در جهان بخشید. این نخستین بار بود که نیروی کار آمد فرمداری (حکومتی) ، در سنجه ای (معیاری) بزرگ، برای رفاه و بهبودی زندگی مردم بکار می رفت نه برای خوار شماری و پست شماری آنها» **David Stronach(5)**

هنگامیکه مصریان اهرام را، برای مردگان خود می ساختند، داریوش آبراهه ای در مصر ساخت که دریای مدیترانه را از راه رود نیل به دریای سرخ می پیوست. در یکی از سنگ نوشته های بیادگار مانده از گذشته ، داریوش شاه چنین میگوید:

« من پادشاه ایران هستم . . . من دستور دادم این آبراه را از رود نیل در مصر ، بدریائی که به سوی ایران می رود به پیوندند .» (۸)

ایران زمین

گفته شده که ایرانیان، برنج را بمیانرودان (بین النهرین)، پسته را به سوریه و کنجد را بمصر برده اند، ایرانیان نیز دانش پارچه بافی، از رشته های (الیاف) کتانی را به باختریان آموختند. پیش از آن در این کشورها تنها از دانه های کتان روغن میگرفتند. ایرانیان کشت درختان میوه، سبزیهای خوراکی را در سراسر امپراتوری خود، در جاهائیکه برای کشت خوب بود، روانگ (رواج) دادند. یونجه، برای خوراک دام، را مادها، به سراسر کناره های دریای مدیترانه بردند.

مایه این ناسازگاریها در باره مرگ و زندگی در ایران و مصر چه بوده، که در جائی بمردگان روی داشتند و در جائی دیگر در اندیشه ی زندگان بودند. یا چرا کشورهای دیگر هنگامیکه به سرزمینی دست می یافتند، هستی و نیستی این سرزمین را بتاراج میبردند و مردمانش را به بندگی و بردگی می کشیدند، در حالیکه ایرانیان تلاش داشتند، در گشودن کشورها کمترین خونریزی بشود و فرماندهان شکست یافته که با آنها همکاری داشتند، پروانه میدادند فرماندهی خود را داشته باشند و مردم هم از فرهنگ و دین خود پیروی کنند. در آن زمان بابلی ها و آسوریها که بر دشمنان چیره می شدند، نیایشگاههایشان را از میان می بردند و خدایان خود را جانشین خدایان دشمنان میکردند و این در حالی است که هنگامیکه کوروش بزرگ بابل دست یافت، نه تنها نیایشگاههای آنها را ویران نکرد بلکه «مردوک» خدای آنها را نیز گرامی داشت.

ایرانیان از جابجا کردن مردم کشورهای شکست خورده و به بردگی بردن آنها

ایران زمین

خود داری میکردند و اگر کسانی به بندگی و بردگی برده شده بودند ، بآنها یاری داده و آزادشان میکردند. فیساغورس یکی از کسانی بود که در بابل به بند کشیده شده بود. پس از آمدن ایرانیان بابل، از بند رها گردید و باو پروانه داده شد که در میان ایرانیان بماند ودانش اندوزی نماید. او پس از بازگشت به آتن، با دانشی که اندوخته بود، بنام یکی از دانشمندان و فرزنانگان و فیلسوفان زمان شناخته شد. قضیه یا فرضیه فیساغورس که زبازد همگان است (معروف) از سیستم آبراههای زیرزمینی ایرانیان و ساختن قنات دستمایه گرفته است .

آنچه که مایه کارهای ایرانیان بود دانستن راه زندگی و باورهای دینی آنها بوده. از نوشته های بجا مانده ، میدانیم که ایرانیان به « اهورا مزدا » خدای یکتای زرتشت، آموزگار و اندیشمند بزرگ، باور داشتند. زرتشت در میان آریائیها که سالهای دور و درازی، پیش از او به فلات ایران سرازیر شده بودند میزیست .

آنچه را که زرتشت باین مردم آموخت « والاترین راستی _ اشا وهیشتا » بود. او از هرکس میخواهد خرد والای خود را (وهومن) بکار برد و در همه ی زمینه ها در جستجوی دانش راستین (اشا وهیشتا) باشد . زرتشت میخواهد ، پس از اینکه به راستی و هاگ (حق) دست یافتیم، از راههای درست و با پایه گذاری دستورات (قواعد) خوب (خش اترا وئیریا _ شهریارِی _ شهریور)، فرآورد خوبی از آن بدست آوریم و کمک کار خوبی برای مردم

ایران زمین

باشیم. آموزشهای زرتشت، ساده و روشن، دور از داستانسرای و دستورات پیچیده بود. او دستورات سخت و بی چون و چرا و جزمی پیش پای مردم نگذاشت بلکه مردم و همبودگاه مردم (جامعه) را آزاد گذاشت که خود آنچه را که برایشان بهترین است برگزینند و دانش را در راه نادرست بکار نبرند.

آیین زرتشت تنها وابسته به دین شناسی نبود. دین شناسی تنها بخشی از این آیین بود. آیین زرتشت، بررسی و پژوهش در زندگی آدمیان و هرآنچه در پیرامون آنهاست و روی زندگی شان هنایش (اثر) دارد را در بر میگیرد. زرتشتی باید در همه ی زمینه های زندگی با بکار گیری خرد خوب (وهومن) در جستجوی والاترین هنجار از جهان هستی، (اشا و هیشتا) باشد، مانند فلسفه، روانشناسی، ستاره شناسی، زمین شناسی، دانش ایاره یا ریاضی، موسیقی، پزشکی – شیمی (کیمیائی) فیزیک، هندسه و بوم شناسی و همچنین دانش چگونگی هنایش (اثر) خورشید، ستارگان و تابش پرتوهای گوناگون، موجهای سدا و موجهای برخاسته از اندیشه و تفکر آدمی بر روی جهان هستی. پس از بدست آوردن دانش، خویشکاری آدمیان است که آنها را برای آسایش و پیشرفت خود بکار برند. خردگرایی و انجام و پی گیری کارهای نیک است که آدمی را به رسائی «خرداد» میرساند.

ایرانیان نخستین که در فلات ایران جای گرفتند، از آموزشهای زرتشت پیروی میکردند. آنها جهان هستی و پدیده های آنها بخوبی می شناختند. آنها دستورات و قواعد خوب (خش اترا وئیریا) پی ریختند و هم آهنگ با جهان

ایران زمین

هستی پیش میرفتند و هیچ گامی همیستار (برضد) هنجار هستی (نظم طبیعی) بر نمیداشتند. آنها از دانش ، تنها برای آسایش و سود خود بهره نمی جستند بلکه آنرا در راه رفاه آدمیان بکار می بردند. هردوت به این فروزه ی آنهاپی برده و چنین میگوید: «نمازگزار پروانه نداشت که برای خودش نیایش کند ودرخواست خجستگی و خوشبختی نماید. این درخواست تنها باید برای پادشاه و همبودگاه (جامعه) که خود یکی از هموندان آن همبودگاه است باشد.»

از دستمایه ها و نوشته هائی که برای ما بازمانده ، شناختن چهره راستین آیین زرتشت آسان نیست. زیرا دژاندیشان در سده های پس از زرتشت، آموزشها او را نمادی (سمبولیک) و دگرگون نموده اند. برخی از دانش ایرانیان را ، رومیان برای افزودن به نیروی خدایان بت پرستی خود بکار بردند. زمانیکه یونانیها بر امپراتوری ایران ، در سال ۳۳۰ پیش از مسیح چیره گردیدند تازه به پاسخ برخی از رازها و شگفتیهای جهان هستی دست یافتند و با دانش ایرانیان توانستند دین بت پرستی خود را به پیشرفت برسانند . آنجا که دانش ایرانیان را نفهمیدند، آنرا جادو و افسون خواندند و یا دگرگون نمودند. برای نمونه، فردوس که باغی در روی زمین بود پرادایز **Paradise** نامیدند و جای آنرا بالای آسمانها برای مردگان خود قرار دادند.

در هزاره های پس از آن، دانش ایرانیان رفته رفته بسود دین بت پرستی بکار گرفته شد و پرده ی ستبری بر روی اندیشه و باورهای دیرین ایرانیان و راه

ایران زمین

زندگی آنها بافته شد که ما را هم از راستی بدور داشته و این بگونه ای در اندیشه برخیها کارگر افتاده که بنظر آنها دانش و پیشرفت، کار اهریمنی و دست درازی در کار خدا شده.

آنچه از دانش گذشته باز مانده و پژوهشگران، برپایه آن و آئین های بت پرستی ویاری گرفتن از دینهای دیگر آن را برگردان نموده اند، چهره و سیمای بزرگترین اندیشمند جهان ، زرتشت را دگرگون کرده اند.

اِل . اِچ . میلز (**L H Mills**) یکی از پژوهشگران و برگردان کننده های اوستا چنین می نویسد :

"هیچکس نمیتواند اندیشه برگردان گاتها و یا دیگر بخشهای اوستا را بمغزش راه دهد ، پیش از آنکه بزبان سانسکریتِ ودائی، بخوبی آشنا باشد و نیز دیدگاه پایانی اش را در باره گاتها بزبان آورد، پیش از آنکه زندهای (تفسیرهای) زبان پهلوی را بخوبی دانسته باشد."

از آنجائیکه زبان اوستائی با سانسکریت همزبان بوده و از آنجائیکه سانسکریت را امروزه بهتر می شناسیم، پژوهشگران کوشش دارند آرش واژه های اوستا را با روی کردن بزبان سانسکریت ، در یابند. ولی باید دانست ناسازگاریهای فلسفی بسیاری میان زبان اوستا و سانسکریت دیده می شود، چون واژه های هم مانند میتوانند آرش های جوربجور داشته باشند که این خود پیچیدگی و دشواری اوستا را بیشتر می سازد. برای نمونه واژه دیو ()

ایران زمین

DAEVA در زبان سانسکریت بمعنی خداست، در حالیکه در اوستا همان چم دیو امروز فارسی را دارد.

کمک گرفتن از زندهای پهلوی (تفسیرهای پهلوی)، افکار پژوهشگران پس از اسکندر را میرساند، ردپای اسکندر و یونانیها در نوشته های این زمان بخوبی نمایان است. استاد اسکندر کسی جز ارستو نبود. میگویند، ارستو به اسکندر چنین گفته است « اگر ایرانیان را از میان برداری، یکی از ستونهای بزرگ تمدن را از میان برده ای ». اسکندر پند استاد را پذیرفت و بکار بست. افزون بر همه ی ویرانیهایی که کرد ۳۰ هزار جوان ایرانی را به یونان برد. آنها را آموزش داده و بایران بازگرداند. پس اگر خواسته باشیم به آموزش های راستین زرتشت پی ببریم باید به زمانی پیشتر از اسکندر و به سرگذشت و تاریخ کهن تر ایران برگردیم.

هنگامیکه ایرانیان به فلات ناهموار ایران پای گذاشتند، راه خود را بسوی باختر پی گرفتند تا به زنجیره ی (سلسله) کوههای زاگروس رسیدند. در سوی دیگر کوههای زاگروس سرزمینهای بارور و آباد دیدند که در دست مردمی بود که تمدنی پیشرفته داشتند، ایرانیان چون به همزیستی و آشتی و آرامش باور داشتند، ۴۰۰ سال در همین سوی کوههای زاگروس ماندگار شدند و برای نگاهداری و پایداری آشتی باج بسیار دادند. در پایان چون دریافتند که فراهم نمودن زندگی بهتر و رفاه بیشتر برای مردم سوی دیگر زاگروس، خویشکاری (وظیفه) آنهاست، پس باین فکر رسیدند که باید دست بکار شوند و بکمک

ایران زمین

آنها بشتابند.

کوروش بزرگ با بزرگ منشی ویژه، رهبری ایرانیان را بدست گرفت و کار نیکخواهی و مردم دوستی خود را آغاز کرد. کوروش دوم نخستین امپراتور در جهان باستان بود که کار او آنچنان کارگر افتاد که در انجیل از او بنام رهاونده و کسی که از او به رستگاری رسیدند یاد شده و یهودیان باور دارند که او رهائی بخش آنها بوده و اگر بدرستی بآن نگاه کنیم، می بینیم که از آن زمان، جهان سامی به دوران تازه ای گام گذاشته است.

بلند آوازی که ایرانیان در این زمان بدست آوردند، مایه این شد که در بسیاری از جنگها، پیش از آنکه برخوردی روی دهد، به پیروزی دست یابند، چون مردم به چشم آزادی بخش بآنها مینگریستند نه دشمن. ارتشهای شکست خورده آماده بودند در کنار ارتش ایرانیان به جنگ پردازند و چنین شد که در زمان کوتاهی نخستین امپراتوری در تاریخ جهان پایه گذاری گردید.

بابلیها که با مادها همکاری داشتند تا آشور را که دشمن هردوی آنها بشمار میرفت، از میان بردارند، پروانه یافتند ببالند و پیشرفت نمایند. ولی رهبرشان نوبونید که فرزند کاهنه «سین» در شهر آران بود، برای ساختن نیایشگاه و کمک به شناساندن خدای تازه، باج و ساو گرانی بردوش مردم گذاشته بود که مایه دشواریها و سختیهای بسیاری برای آنها شده بود.

ایران زمین

ایرانیان با فرماندهی کوروش بزرگ، بیاری مردمی شتافتند که کوروش را پشتیبان «مردوک» خدای خود خواندند. این گفته در یکی از نوشته های میخی که بجای مانده نگهداری شده. در اینجا هم ایرانیان، مانند همیشه، برای رسیدن بآرمان خود کوشش داشتند با کمترین خونریزی به پیروزی برسند. ما ایرانیان میتوانیم بخود بخوانیم (ادعا کنیم) که نخستین گروه مهندسی ارتش را ایرانیان پی ریختند و سازمان دادند، با این آرنگ (شعار) «پیروزی با کمترین کشته از دو سو». در سال ۵۳۹ پیش از زایش مسیح زمانیکه ایرانیان خواستند ببا بل دست یابند و آب فرات کم بود، آب را به راهی دیگر برگردانده و بآسانی از بستر رودخانه گذشته و در سوی دیگر رودخانه به دژ شهر رخنه کردند و بشهر دست یافتند. همزمان با این رویداد، لشکر ایرانیان بسوی لشکر «بلشازار» پسر «نوبونید» که در «اُپیس» مانده بود، پیش رفتند و پیوند او را از پایتخت گسستند و بآسانی او را شکست دادند. دیگران مانند «کوبارو (Kubaro)» فرماندار استان میان زاب و دیاله به لشکریان ایران پیوستند و ایرانیان با پشتیبانی کسانیکه در درون باروی شهر بودند، بآسانی جنگ را بپایان بردند و اگر جز این بود، چون شهر بابل دارای باروی سنگر بندی شده ی سه گانه و نیز دارائی فراوان بود دست یابی بآن، باین آسانی انجام نمی شد.

نوبونید را پس از شکست از شهرش بدور داشتند (تبعید) و به کرمان فرستادند. او تا زمان درگذشتش در آنجا زیست. ایرانیان، شکست خوردگان را، وادار به پذیرش آیین زرتشت نمی کردند، بلکه آنها آزاد بودند که خدایان

ایران زمین

خود را به پرستند. فهم و دریافت اندیشه و آموزشهای زرتشت و فرهنگ برخاسته از آن نیاز به خردگرایی و اندیشه ای روشن داشت و چیزی نبود که باسانی آنها بتوانند به بنمایه ی آن پی برند. آنچه که زرتشت می گفت، سد در سد با آنچه که این تمدنها بآن باور داشتند بیگانه بود. ایرانیان به دانش روان شناسی آشنا بودند. آنها میدانستند که یکباره نمیتوان باورهای این مردم را دگرگون ساخت و آنها میدانستند که باید شور فراوان در مردم برانگیزانند تا خود را بهتر بشناسند و این کار باید بآرامی و گام به گام ولی پیوسته و همیشگی باشد.

ایرانیان میدانستند، بدون بکار بردن زور و بدون اینکه در برابر باورهای مردم ایستادگی کنند، نخست باید آنها را از بت پرستی بدور دارند که اینکار، نه با ویران کردن نیایشگاهها، بلکه با پشتیبانی نکردن از آنها انجام گردید و سپس برای آغازیدن دگرگونی باید زندگی مردم را بهبود بخشند. بهسازی راهها و آموزش و پرورش را باید زودتر از هرکاری دیگر آغاز نمود. همزمان با انجام این کارها، خود ایرانیان باید بهترین نمونه برای دیگران می بودند.

اگر جنگی در میگرفت برای آسایش و فراخ روزی و رفاه شکست خوردگان بود، نه برای سوجدوئی پیروزی یافتگان . نخستین منشور حقوق مردمی (بشر) که کوروش بزرگ نوشته و بآن پای بند بودند نمودار خواسته دروئی ایرانیان است.

ایران زمین

برآورد کار و پیش بینی ایرانیان درست بود. با کارهایی که ایرانیان در کشورهای گشوده شده انجام دادند، آرامش و آسایش در این کشورها پدید آمد در حالیکه پیش از آن در این کشورها، همیشه شورش و آشفتگی دیده می شد. مردم این کشورها به نیروی ایرانیان پیوستند. از روی لایه هائی که در کاوشهای شوش بدست آمده بگونه ای روشن دوره های خشونت گرائی، خردگرائی و پیشرفت، دوره های هنر، بازرگانی و فرمرداری و مانند اینها را بخوبی میتوان دید. در این بخشهای آزاد شده، بدون ترس و هراس از یورش بیگانگان و تاراج دار و ندار آنها، کار کشاورزی بگونه چشم گیری بالا گرفت. روش آبیاری که ایرانیان آورده بودند سیمای زمینهای کشاورزی را دگرگون کرد سیلاب و خشکسالی دیگر دیده نشد. از سیلاب و خشکسالی تنها در داستانهای گیل گامش و توفان نوح از آنها یاد می شد.

ایرانیان، گرچه باورهای بت پرستی و خدایان چندگانه را در مردم می دیدند و میدانستند کارشان نادرست است، با این همه بمردم شکست خورده پروانه میدادند که زندگانی خود را بهمان روش پیشین دنبال کنند، چون میدانستند که با روز بآسانی، نمیتوانند باورهایشان را دگرگون کنند، بلکه برای دگرگون سازی باورها باید برنامه های آموزشی از پیش ریخته و پرداخته داشته باشند. ایرانیان برای خدای خود تندیس و نیایشگاه نداشتند، و از اینکه تندیس یا نیایشگاه خدایان بت پرستی را جانشین کنند، در رنج نبودند، چون آنچه که ایرانیان بهمراه داشتند، راه زندگی بهتر، بر بنیاد راستی و حقیقت (هاگ) و بگفته دیگر بر پایه دانش و اندیشه نیک بود. نخستین گامی که

ایران زمین

ایرانیان در این زمینه، میباید برمیداشتند دانش آموختگی بود، زیر آموختن دانش بود که راه را برای از میان بردن خودبخودی بت پرستی هموار میکرد.

پادشاهانی که از کوروش شکست مییافتند، مانند خدایانشان نیایش می شدند و در کانون آئین های نیایش بودند. ولی کوروش و دیگر پادشاهان ایرانی هیچگاه پروانه نمیدادند آنها را نیایش کنند چون باور داشتند که هر آدمی دارای آنچنان نیروی نهفته ای (بالقوه) هست که میتواند با خدا یکی شود و بنابر این باور داشتند که نباید جایگاه آدمی را پائین آورند و او را خوار و کوچک شمردند. اگرچه شاهان ایرانی آئین ها و رسمهای درباری بسیار داشتند ولی هیچگاه پروانه نمیدادند کسانی که بیدار شاهنشاه بار مییابند دست یا پای آنها را ببوسند بلکه تنها در برابر او نیمه خم می شدند و دست خود را بوسیده و سپس آنرا به پیشانی مالیده و بالای سر خود بلند میکردند و این، نشانی از پاس گزاری (احترام) به پادشاه بود. کنده کاریهای تخت جمشیده گواه بر این گفته است. پایگاه بزرگ آدمی همیشه پاس گذاشته می شد. بر او روا نمیداشتند که با انداختن خود بپای دیگری خود را خوار و کوچک شمرد، اگرچه آنکس خدا باشد.

«ما ترا پاس میداریم، از این رو خود را نیمه خم میکنیم، ما خود را پیماندار تو میدانیم، ای اهور امزدا» (هفتتن یشت - کرده ۴) واژه ای که در اینجا بکار رفته « نِیْمَه حَیَه مائی » است چم نیمه خم.

پس از کوروش، داریوش پادشاهی رسید. او کشورداری بزرگ بود و امپراتوری

ایران زمین

بزرگ خود را به بخشهایی بنام «ساتراپ» بمعنی «نگاهدارنده ی پادشاهی» بخش کرد و آنچه از کارمایگی و زور داشت میان دو نفر یا بیشتر بخش میکرد تا از هرگونه وسوسه و سرکشی جلوگیری کند. با اینهمه ارتش بدون هیچگونه میانجی (مستقیم) زیر فرمان او بود و تنها از او فرمان میگرفت.

داریوش در سال ۵۱۹ پیش از مسیح بمصر رفت، او در زمان کمبوجیه از مصر دیدن کرده بود و از نارسائیهائی که در دستگاه پادشاهی مصر بود آگاهی داشت. او نیز میدانست همه ی نیرو و توان آنها در دست کاهنان مصری است. در آغاز، سازمان کشاورزی و دارائی را در آنجا بازسازی نمود و روش گرفتن باژ و ساو (مالیات) را دگرگون ساخت. او در کار خود کامیاب شد. پس از این برنامه کندن آبراه میان دریای سرخ و رودخانه نیل را پایان برد. اینکار در زمان کمبوجیه آغاز شده بود این آبراه پیشرو ساختن کانالی است که امروز بنام کانال سوئز شناخته شده است. در نوشته ای که روی یکی از بناهای یادبود بجا مانده چنین میخوانیم «داریوش شاه میگوید: من یک ایرانی هستم . . . من دستور دادم که این آبراه را از رودخانه ای بنام نیل که در سرزمین مصر روان است، بدریائی که از سوی ایران میاید ، پیوند دهند.»

این نشان میدهد که آرمان ایرانیان از گشودن کشوری ، خودخواهی و سودجویی نبوده و نمیخواستند با کار خود، سرمایه و دارائی آنها را بکشور خود سرازیر کنند، کاری که در آن زمانها رواگ داشت. تلاش آنها بر این بود

ایران زمین

که زندگی آدمی را بهبود بخشند. مصر مانند بابل و ایلام یک کشور توانگر و دارای دارائی سرشار و نیز شهریگری (تمدن) کهن بود ولی آنها راهی که در پیش گرفته بودند نادرست بود. آنها راه درازی در پیش داشتند تا زندگی مردمانشان را بهبود بخشند. ایرانیان در این راه گام برداشتند. چون آنرا جنگ با اهریمن میدانستند و باور داشتند که بد اندیشی فرمانروایان است که مایه بدبختی و زندگی سخت مردم است. ایرانیان میدانستند که رهبران هستند که مردم را به بیراهه میکشاند، بنابر این با یافتن پیروزی، تلاش داشتند شان و پایگاه آدمی را باو برگردانند این آن چیزی بود که داریوش با تیز بینی و ژرف نگری در مصر انجام داد.

ایرانیان برای اینکه امپراتوریشان کامروا باشد دریافتند که نیاز به پیوندیابی راهها بهم دارند، از این رو آغاز بساختن راهی میان شوش، پایتخت و سارد، بدرزای ۱۵۰۰ میل کردند و با شبکه ای از راهها نیز بخشهای دیگر امپراتوری را بهم پیوند دادند. بابل از یک سو به مصر و از سوی دیگر به همدان (هگمتانه) و به شبکه راههای کشور پیوند یافت، راه دیگری بسوی کابل کشیده شد و همچنین راهی از کوههای ایذه گذر کرده به پارس میرسید. (در سال ۱۹۷۳ زمان پادشاهان پهلوی ساختن این راه شاهنشاهی را بازسازی کردند که در سال ۱۹۹۷ به پایان رسید) این راه از اصفهان به شیراز میرسد و دوری میان ایلام و شیراز را به کمتر از نیم میرساند.

رهگزاران (مسافرین) این راهها را بدون ترس از دزدان و راهزنان می

ایران زمین

پیمودند. در گردنه ها و گذرگاهها دژهای نگهبانی ساخته بودند و نیز چاپار خانه برای رساندن نامه ها و کاروانسرا ها، بدوری یک روز راهپیمائی از یکدیگر، برای بر آسودن (استراحت) رهروان برپا کرده بودند. همه ی اینکارها مایه زندگی بهتر و بهبود داد و ستدِ بازرگانی میشد.

نخستین سازمان و شبکه پیک رسانی را ایرانیان در زمان داریوش برنامه ریزی کردند. آن سازمان نامه رسانی ایرانیان، آرمان سازمان پستی امریکا شده تا آنجا که آنچه هردوت در باره روش نامه رسانی ایرانیان در زمان داریوش نوشته، امریکاییان آنرا آرنگِ شعارِ دستگاه پستی خود ساخته اند. هردوت چنین میگوید :

« هیچ جنبنده ای نمیتواند تندی و بادپائی (سرعت) این پیک رسانان را داشته باشد ، تا آنجا که برف و باران یا تاریکی شب هیچکدام نمیتواند جلوكار آنها را بگیرد و یا کار آنها را پس اندازد . »

ایرانیان ایستگاههای پیک رسانی (چاپارخانه) با مردان و اسبان تیزرو آماده داشتند که پیک و پیامهای پستی را در کوتاه ترین زمان میرساندند. اگر پیام یا فرمان شاهی بود که باید پنهانی (سری) باشد، کسانی بودند که پیام را بیاد می سپردند و با کمترین آسائیدن ، آنرا میرساندند. آسائیدن آنها تنها زمانی بود که برای جانشین کردن اسب تازه با اسب خسته از اسب پیاده می شدند . اگر ناچار بودند روی همان اسبان در حال رفتن خوراکی میخوردند و یا کمی میخوابیدند. روش دیگر پیک رسانی در آن زمان پیک رسانی با

ایران زمین

کبوتر بود. در جاهای بایسته ، برای کبوتران «کبوترخانه» داشتند و کبوترانی را برای رساندن پیک پرورش میدادند تا نامه را از خانه ای به خانه ای برسانند. پیک ها را، کبوتران، از خانه بخانه ای میبردند تا به خواستگاه (مقصد) برسانند.

چشم انداز داریوش همیشه به مرزهای طبیعی بود. از اینرو مرزهای کشور را تا کرانه های پنجاب در هندوستان گسترش داد و با این کار کم و بیش همه ی مرزهای امپراتوری از هرسو، مرز طبیعی داشت. در خاور رودخانه ایندوس ، در اپاختر (شمال) سیر و آمودریا و دریاچه خزر و دریای سیاه، در باختر دریای مدیترانه و صحرای آفریقا و در نیمروز (جنوب) شاخابه (خلیج) فارس و صحرای عربستان.

پس از گسترش امپراتوری ، ایرانیان دست بکار شدند تا زندگی مردم را در این تمدنهای کهن بهبود بخشند . آنها باید بدون زورگوئی و آرام و پایدار بمردم این سرزمینها چم زندگی که بنمایه آن از آموزشهای اشور زرتشت است را میآموختند.

ایرانیان باور به ساختن تندیس یا بنای یادبود و نیایشگاه برای خدای خود نداشتند و هردوت در این باره می نویسد : «ایرانیان، نیایشگاه و آتشگاه و تندیسی برای خدایان نداشتند». پس از دستیابی کوروش بر ایلام، بابل و سوریه هزاران نفر از هنرکاران و هنرمندان بیکار شدند، چون ایرانیان نیاز به

ایران زمین

ساختن تندیس برای خدایان و نیایشگاه و یا آتشگاه نداشتند و برای اینکه این هنرمندان بکار گمارده شوند، به ساختن کاخی در تخت جمشید پرداختند که در زمان پادشاهان دیگر هخامنشی کار ساختن این کاخ دنبال شد. پایتخت سیاسی شاهان هخامنشی در شوش بود. تخت جمشید، پایتخت فرهنگی آنها شد که برای آسائیدن و یا برگزاری جشنها بآنجا می رفتند.

در زمان داریوش در سر تا سر امپراتوری ایران همه ی پایه های (اصول) آموزشی زرتشت بکار می رفت. آنچه که از مردم میخواستند این بود که هرکس در هر رشته ای که کار میکند در کار خود ورزیده و برای رسیدن برسائی کوشا و در زندگی نیک روش و دادگستر باشد. از بدخواهی به پرهیزد. کار زیانبار انجام ندهد. اندیشه بد نکند و آرمانش همیشه بسوی رسائی و پیشرفت در کار خود باشد و هرکاری که میکند و هر دانشی که میجوید و یا هر ابزاری که برای زندگی بهتر بکار میبرد، همه اینها نشانی از آیین زرتشت داشته باشد.

جنگ، بدخواهی، بدهکاری همه بد و کارهای اهریمنی بوده و از آنها گریزان بودند دروغگوئی با سرشت زرتشتیان ناسازگار بود. در همه ی دوران تاریخ زرتشتیان به راستگوئی و درستکاری شناخته شده بودند و به همه آنها با نیک گمانی (اعتماد) نگاه میکردند. بنیاد گفته های زرتشت را در سنگنبشته های داریوش آنجا که از خشکسالی، بدخواهی و جنگ سخن میگوید، میتوان دید.

» اهورا مزدا کشور را از جنگ ، خشکسالی و بدخواهی در پناه خود

ایران زمین

نگهدارد. باین کشور هیچ ارتش بیگانه، خشکسالی، تنگ روزی و بدخواهی روی نکند. من این را از اهورا مزدا در خواست میکنم.»

امروز در سنگنبشته ی آرامگاه داریوش ، ویژگیهای یک زرتشتی پاکدل را بدرستی در داریوش می بینیم .

Pagbar نوشته داریوش را چنین برگردان نموده است.

« یکتا خدای بزرگ، اهورا مزدا، این کار بزرگ را که می بینید او آفرید. او آرامش و آشتی برای آدمی آفرید . او بداریوش شاه دانائی و نیرو بخشید. بخواست اهورا مزدا این سرشت (طبیعت) من است. من دوست دادگری هستم. من دوست ستم و بیداد نیستم. من در آرزویم نیست که ناتوان و بیچاره از دست توانگر و نیرومند تباهی و رنج ببیند و نیز نباید توانا از ناتوان گزند و آسیب ببیند. آنچه دادگری است من در آرزوی آن هستم. کسی که پیرو دروغ است، من از او بیزارم من کینه جو نیستم. اگر چیزی مرا خشمگین کند، من خشم خود را با برهان فرو میخورم. من بر برآشفتگی و هیجان خود چیره هستم. کسی که برای من کاری انجام دهد با سنجیدن کارش باو پاداش میدهم. اگر کسی کار نا درستی انجام دهد با سنجش کار او، از من پادافرا مییابد. اگر کسی از کسی دیگر بد بگوید، من به آن ارزشی نمیدهم مگر اینکه با برهان برایم روشن شود که درست میگوید . اگر کسی با بالاترین توان کار کند، من از کار او دلخوش هستم. »

با آنچه نوشتیم می بینیم که ایرانیان با ساختن راه و نیز « آبراهه ی

ایران زمین

داریوش» بگونه ای کار کردند که زندگی بهتر و رفاه بیشتر برای آدمیان فراهم سازند.

داریوش نیز ناوگانی در رودخانه ایندوس نزدیک کابل برپا داشت که بنا به گزارشی، ۳۰ ماه ساختن آن بدرازا کشید. ایرانیان که سده ها مورد رشک همسایگان خود بودند و در سرزمینهای ناهموار فلات ایران دارائی اندوختند، اکنون به بهترین روش آغاز به بهره برداری از این دستمایه ها نمودند و زندگی بهتر و رفاه بیشتر برای آدمیان فراهم کردند و راه آموزش و پیشرفت را بآنها آموختند و آرمان اشوزرتشت را که همان راه پیشرفت و رسائی (خرداد) است برای همگان هموار ساختند.

خورداد باد

فریبرز رهنمون

این نوشته از نسکها و نوشته های زیر برخوردار بوده است :

- 1- Herodotus - The Histories - Translated by Aubrey de Selincourt-Penguin Books 1959
- 2- Iran From the Earliest times to the Islamic Conquest - R Ghrishman Pelican Book 1954
- 3- Ancient Persian and the Iranian Civilization-Clement Huart Translated MR Dobie Routledge & Kegan Paul, 1927 London & Henley
- 4- The Persian From the earliest days to the 20th Century Alessandro Bausani Translated JB Donne Elek Books London 1971
- 5- Crossroad of Civilization 3000 years of Persian History By Clive Irving Copyright David Paradine Films Ltd. 1979 Weidenfield & Nicolson
- 6- The Legacy of Persia Edited by AJ Arberry Oxford University Press, 1953
- 7- Xenophon- The Persian Expedition Translated by Rex Warner-Penguin Books Middlesex, 1949
- 8- Reading the Past-Ancient Writings from Cuneiform to alphabet-Introduced JT Hooker-Cuneiform by CBF Walker. British Museum Publication, 1990
- 9- They Wrote on Clay, The Babylonian Tablets Speak today By Edward Chiera Edited George G. Cameron, University of Chicago Press
- 10- The World of Babylon Charles Seignobos Leon Amiel Publisher, 1975 Paris
- 11- The civilization of Babylonia & Assyria Morris Jastow Jr. Arno Press New York 1980